

تجربه دموکراسی در فرانسه

نوشته دکتر احمد نقیبزاده دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

مقدمه:

وجه دیگر تأخیر دموکراسی در فرانسه، گذشته از خشونت عریان انقلاب، پایداری نیروهای میرنده و ضد دموکراسی بود. نتیجه آن شد که ابتدا انقلاب فرزندان خود را بلعید، سپس جامعه در نهایت استیصال تن به دیکتاتوری ناپلئون سپرد که می‌بایست هم هرج و مرج داخلی را پایان دهد و هم جوابی سخت به دشمنان خارجی. او نیز بدین گونه تمانده نیروی جامعه را به کار جنگ‌های گرفت که نه هدفمند بود و نه سودمند، نه جامعه بین‌المللی طاقت تحمل آن را داشت.

عاقبتش باز زنجیری دگر در پا نهند
روزی از زنجیر از هم بگسلد دیوانه‌ای
چون به عقل و درایت کار به انجام نرسید، فرانسه ناتوان تن به حقارتی جانکاه داد: شکست ۱۸۱۵. از همه بدتر این که به جای اول خود برگشت و هیکل بی‌نام و نشان لونی هجدهم را بعنوان پادشاه پذیرفت. در اینجا فرانسه افزون بر جریمه تأخیر در ورود به دموکراسی، کفاره فراموشی اصول انقلاب خود را نیز می‌پرداخت.

ملتی که اعلامیه حقوق بشر را سرلوحه کار خود قرار داده بود، خود به ناقض حقوق دیگران تبدیل شده بود. حرکتی دیگر صورت گرفت و انقلاب ۱۸۳۰ به کار خانواده بوربونها پایان داد، اما بی‌فایده. باز هم حرکتی خروشان اما با اشتباه محاسبه: انقلاب ۱۸۴۸، انقلابی مردمی و دموکراتیک بود، اما به علت فقدان نهادهای دموکراتیک و ضعف جامعه مدنی، ناپلئون سوم^۲ چونان رضاشاه در ایران به مدت بیست سال قدرت مطلقه را در دست گرفت و طومار جمهوری دوم را در هم پیچید تا این که با سقوط او در سال ۱۸۷۰ دوران ملال‌انگیز جمهوریهای سوم و چهارم فرا رسید.

گرچه امروز دموکراسیهای غربی را مقوله واحدی می‌پندارند اما خاستگاه این نوع دموکراسی خود شاهد دوروند متفاوت بوده است. یکی سیر آهسته انتقال قدرت به مردم که منجر به انقلاب باشکوه ۱۶۸۸ یا به نوشته تدا اسکاچپول^۱ انقلاب سیاسی انگلستان شد، و دیگری خودداری از تفویض قدرت سیاسی به مردم که منجر به انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه گردید. انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان انقلابی آرام و بدون خونریزی بود ولی انقلاب فرانسه، چنان که می‌دانیم، انقلابی خونین و مردافکن بود. به نظر می‌رسد تأخیر یکصدساله فرانسه روی بردار دموکراسی، در خشونت این انقلاب بی‌تأثیر نبوده است؛ زیرا فرآیند مشارکت که پس از ایجاد دولت مطلقه دومین گام در جهت توسعه سیاسی محسوب می‌شود، با تأخیر و بدون زمینه قبلی صورت گرفت و در این فاصله نیروهای دوطرف دعوا یعنی هیئت حاکمه و مردم متراکم تر و پرتوان تر برای برخوردی شده بودند که سرنوشت آن براساس تاریخ اروپای غربی از قبل به نفع مردم رقم خورده بود. شاهد مدعای ما کشورهایی هستند که در آنها کار ساخت مرکز و مشارکت پیرامون (ساخت دولت، یکپارچه شدن محیط و سپس مشارکت محیط در امور مرکز) از این هم بیشتر به تعویق افتاد، و در نتیجه می‌بایست در قرن بیستم با پذیرا شدن رژیمهای اتوریتر و توتالیتر، چونان ایتالیا، آلمان و روسیه، بهائی بس سنگین تر بپردازند تا بحرانهای متراکم شده، صنعتی شدن ناقص، بحران هویت و مشروعیت و دهها مشکل دیگر را در پناه نیروی سرکش برآمده از همین بحرانها به خشونت بارترین وجه حل و فصل کنند و بسیاری از پیامدهای اجتناب ناپذیر و زیانبار این روند را بپذیرند.

۱- دموکراسی بدون نیروهای دموکراتیک

با انتشار خبر تسلیم شدن ناپلئون سوم در برابر نیروهای آلمان، جمهوری سوم در پاریس و چند شهر بزرگ دیگر از طرف مردم و بیشتر البته از سوی گروههای سیاسی اعلام شد. دو نکته اساسی، بی‌ثباتی و آشفتگی را بر پیشانی نظام جدید نقش می‌زد. یکی منشور حقوقی آن که اختیارات تام را به دست مجلس ملی می‌داد و رئیس جمهور که خود منتخب این مجلس بود حق انحلال آن را نداشت، و این خود واکنشی افراطی در برابر تجربه تلخی بود که از دیکتاتوری ناپلئون سوم حاصل

آمده بود. اما تدوین کنندگان قانون اساسی فراموش کردند که افراط نیز به همان اندازه تفریط می‌تواند زیانبار باشد. نکته دیگر جدالی مخرب بود که بر فعالیت‌های سیاسی جناحهای مختلف حاکم بود و جامعه فرانسه را مانند جامعه پره‌تورین که هانتینگتون^۳ به تشریح آن می‌پردازد، درآورده بود؛ یعنی در نبود نهادهای پایدار و قدرتمند دموکراتیک، افرادی که تا دیروز به بازی مشغول بودند اینک سر برآورده و دیوانه وار بر عرصه حیات عمومی که گوئی از پدرشان به ارث رسیده بود می‌تاختند. گروههایی نیز حضور داشتند که بدون پیشینه نبودند.

به مدت حداقل سه قرن محور معادلات سیاسی اروپا بود بر اثر خیانت نخبگان سیاسی بی‌هتر و گزافه‌گو تسلیم دیکتاتور آلمان شد. مارشال پتن که گرایشهای دست راستی او را به هیتلر نزدیک می‌ساخت به ریاست دولت انتخاب گردید و بی‌درنگ قرارداد متارکه جنگ را امضاء کرد. در آن روز، چهل میلیون نفر فرانسوی همه پتنیست بودند اما راه فرانسه آن نبود و چهارسال بعد يك پتنیست بیشتر در فرانسه نبود، آن هم خود پتن. فرق يك سیاستمدار حرفه‌ای مانند دوگل که آن روز غمگناکه راه انگلستان در پیش گرفت تا مقاومت راستین ملت فرانسه را سامان دهد، با آماتورهای سیاسی که جز به لقمه نان حقیر خویش نمی‌اندیشیدند (و در پایان همه گلیست شدند) در همین دورانیشی بود. اطرافیان پتن از جمله پی‌یر لاول که شکست خود از نیروهای دموکرات را در سال ۱۹۳۶ فراموش نکرده بود، به جای دفاع از کشور، موقع را برای تصفیه حسابهای سیاسی با مخالفان م سب دیدند.^۵ کشور در آتش یأس و حرمان می‌سوخت، سه چهارم خاک فرانسه در اشغال آلمانها بود، حیثیت سیاسی فرانسه به سرعت لگدمال سیاستهای نابخردانه حکومت ویشی می‌شد اما حاکمان تازه چنان رفتار می‌کردند، که چونان قجرها در قرن نوزدهم ایران، گویی در ملك استیجاری خود زندگی می‌کنند. اگر دورانیشیهای دوگل نبود که به‌رغم حال و هوای مایوسانه مردم و فرصت طلبیهای سیاست‌بازان به فردای جنگ می‌اندیشید تا با فرانسه به عنوان همدست هیتلر رفتار نکنند و فرانسه نیز سهمی در رویارویی با طاعون زمان برعهده گیرد، کارنامه هزاروپانصد ساله ملت فرانسه نیز همراه طومار سیاه حکومت ویشی بر باد نکبت و فنا می‌رفت.

اما نیروهای فرانسه آزاد رهبری آن به وسیله دوگل مورد شناسائی متفقین قرار گرفت و فرانسه در بهار سال ۱۹۴۴ عملیاتی که به Overlord مشهور است آزاد شد. مارشال پتن به حکم خیانت به اعدام محکوم اما به علت کهولت، مجازات او به حبس ابد تبدیل گردید. دوگل که فاتحانه وارد فرانسه شد می‌بایست به عمر جمهوری متزلزل سوم پایان دهد و حکومتی قدرتمند بر پایه وفاق ملی تشکیل دهد که ملت کهنسال فرانسه را از بازیچگی دست سیاست‌بازان رهائی بخشد. اما چنین نشد. سه حزب کمونیست، سوسیالیست و جنبش جمهوریخواه مردمی سرنوشته سیاسی فرانسه را در دست گرفتند. دو حزب اول که سر در جیب ایدئولوژیهای ناکجاآباد خویش فرو برده و بعضاً کمر به خدمت بیگانه بسته بودند، حق نعمت و حرمت به جای نیاوردند و با دوگل سرسازگاری پیدا نکردند، زیرا در آن صورت می‌بایست منافع کل کشور را بر منافع گروهی مقدم بدانند و این در جوهره آنها نبود؛ بخصوص حزب کمونیست فرانسه که طبق دستور حزب کمونیست شوروی نه تنها با دوگل، که با هر حکومت ملی سرکارشکنی داشت. طبق این دستور احزاب کمونیست عضو بین‌الملل کمونیست (که البته اسماً در سال ۱۹۴۳ منحل شده بود ولی عملاً وجود داشت) چنانچه نمی‌توانستند قدرت را قبضه کنند می‌بایست به صورت مانعی در برابر دولتهای ملی عمل کنند. این دستور پس از کنفرانس لهستان در پائیز

○ دوگل مانند نادرشاه در ایران که به پیوند زدن اجزای منفصل‌شده کشور همت گماشت، به ملت فرانسه وحدتی بخشید که تا امروز پابرجاست، با این تفاوت که ملت فرانسه برعکس جامعه ایران در قرن هیجدهم به آن حد از رشد رسیده بود که کاربست شمشیر را بی‌اعتبار سازد.

○ کار اصلی دوگل بنیانگذار جمهوری پنجم، پشت کردن به ظواهر دموکراسی و پرداختن به اساس و روح دموکراسی بود. نخستین اقدام او، عملی ساختن انتخاب رئیس‌جمهور از طریق آرای عمومی و هم‌ردیف کردن قوه مجریه با قوه مقننه (اگر نگوییم برتری دادن قوه مجریه) بود.

○ یکی از مشکلاتی که تقریباً همه دموکراسیها با آن روبرو هستند، دادن اجازه فعالیت به گروههایی است که قائل به دموکراسی نیستند. گروههایی که ذاتاً به دیکتاتوری گرایش دارند (مانند احزاب کمونیست) یا گروههای فاشیست که بیشتر به چماق نظر دارند تا به رأی و بیشتر به فحاشی و فرستادن نامه‌های تهدیدآمیز متوسل می‌شوند تا به رایزنی و گفتگو، چگونه باید مجاز به استفاده از فضای دموکراسی باشند؟

مهمترین آنها عبارت بودند از سلطنت طلبها شامل سه دسته طرفداران بوربن‌ها، ارلثانیستها و بناپارتیستها، و جمهوریخواهان که خود به افراطی و اعتدالی تقسیم می‌شدند. اندکی بعد نیروهای سلطنت طلب به حکم تاریخ از صحنه خارج شدند اما دو جناح جمهوریخواه چنان حوزه سیاست را بازیچه دست خویش ساختند که روی سلطنت طلبان را سفید کردند. تنها مشغله آنها منافع گروهی بود و هیچ اعتنائی به مصالح عمومی نداشتند. اقتضاحاتی از قبیل رسوائی کانال پاناما و قضیه دریفوس در دهه ۱۸۹۰ که در اساس مسائل پیش‌پا افتاده حقوقی بود که رفع و رجوع آنها در عهده يك دادگاه محلی قرار می‌گرفت چیزی جز نتیجه رقابتهای این دو گروه نبود. اما دودی که از این بابت به چشم ملت فرانسه رفت، در واقع دود گناه قدرت طلبی دو جناح درگیر بود. بدین سان بی‌ثباتی بر حیات سیاسی فرانسه حاکم شد؛ عمر متوسط حکومتها در جمهوری سوم به ۸ ماه می‌رسید که در سالهای بین دو جنگ به ۶ ماه کاهش یافت؛ به عبارت دیگر، در مدت کمتر از ۷۰ سال عمر این جمهوری ۱۰۷ کابینه روی کار آمد.^۲

تفرقه حاکم بر زندگی سیاسی فرانسه، دفاع این کشور در برابر هیتلر را مختل ساخت. نه راست و چپ با هم توافقی داشتند و نه ملت گرایان و مصلحت‌اندیشان. پس از اندکی لاف و گزاف، ملتی که

۱۹۴۷ و تشکیل کمیونفرم آشکارتر شد.^۶ دوگل چون راه را مسدود دید، بعنوان يك سرباز از مأموریت بازگشته و وظیفه خود را نسبت به مام وطن انجام داده و کوله بار خویش را فروهسته، در ژانویه ۱۹۴۶ از کار کناره گرفت و چونان سربازی ذخیره به پشت جبهه دشمن شکن صبر بازگشت.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چون نوبت به جمهوری چهارم رسید همه چیز به توافق و تفاهم سه حزب اصلی بستگی پیدا می کرد. اما این تفاهم دیری نمانید و بی ثباتی و بلاتکلیفی بار دیگر بر زندگی سیاسی فرانسه حاکم شد. نیروی سوم یعنی اتحاد سوسیالیستها، جمهوریخواهان مردمی، رادیکالها و میانه‌روها نیز نتوانست از این تشتت جلوگیری کند. خود این نیرو هم در انتخابات ۱۹۵۱ از بین رفت. ائتلاف احزاب در مجلس ملی هر روز رنگ عوض می کرد و حکومتها مانند برگ خزان یکی پس از دیگری فرو می ریختند. عمر متوسط حکومتها در جمهوری چهارم از میانگین عمر حکومتها در جمهوری سوم هم کمتر شد، یعنی در عرض ۱۲ سال ۲۵ کابینه سرکار آمد.^۷ اگر طومار عمر جمهوری سوم را طوفان سهمگین جنگ جهانی دوم بر باد داد، برای شکستن شیشه عمر جمهوری چهارم بحرانهای داخلی هم کفایت می کرد.

جنگ الجزایر ملت و دولت فرانسه را در بوته آزمایشی سخت قرار داد. پیش از آن هم جنبش‌هایی مانند پوژادیسیم (حرکت اعتراض آمیز پیشه‌وران به رهبری پی‌یر پوژاد در مخالفت با تدابیر اقتصادی ۱۹۵۴) و کارشکنیهای مندسیستها یعنی طرفداران پی‌یر مندس فرانس نخست‌وزیر فرانسه در سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ از رادیکالهای چپ که پس از سقوط وی به صورت منتقدان سرسخت حکومت درآمدند، جمهوری چهارم را دچار لرزه کرده بود، اما جنگ الجزایر کشور را به بن بست کامل کشانید. فرانسویان متولد الجزایر موسوم به پاسیاه که الجزایر را يك ایالت فرانسوی می‌پنداشتند در يك طرف و نظامیان در طرف دیگر و بالاخره تفرقه احزاب چنان پیش آورد که گویی آنچه هیتلر نتوانست کرد اینک به دست خود ملت در شرف انجام بود. ارکان کشور متزلزل بود و ارتش بلاتکلیف؛ آشوبهای خیابانی یکی پس از دیگری سامان از دست رفته اجتماعی را باز هم سست ترمی کرد، صدای از هم گسستن بندهای جامعه‌ای که پانزده قرن خود را روی صفحه شطرنج اروپا چونان فیلی توانمند حفظ کرده بود به گوش می‌رسید، یأس و ناباوری به اوج رسیده بود، بی‌اعتمادی نسبت به احزاب و جناحهایی که بارها در امتحان صلاحیت و صداقت مردود شده بودند هیچ تکیه‌گاهی فراروی مردم قرار نمی‌داد. رهبران و لیدرهای اجتماعی در حصارهای وهم و خیال خود چونان کرم در لجنزار می‌لولیدند و بر باورهای بی‌اصولی که چون میخهای آهنین در ذهنشان فرورفته بود پای می‌فشرده، و بسان سورت‌مه‌چیهای مست از شراب قدرتی که زمانی به حلقشان فروریخته بودند، سورت‌مه را با سر نشینانش به پرتگاه هدایت می‌کردند، و ملت فرانسه، این سر نشین بی‌پناه که در عین حال کفاره نسیان و عصیان خویش را می‌پرداخت، گوش به اغانبیم انجیل، در

انتظار منجی بود.

۲- دموکراسی بر پایه روح دموکراسی

در این زمان بود که سرباز ذخیره از پناهگاه خویش بیرون آمد. او همان شمع انجمنی بود که مدعیان دروغین به شبستان نسیانش فرو نهاده بودند. اما اینک برخی از آنان که از اندک شعور سیاسی برخوردار بودند به نیکی درمی‌یافتند که این کشتی طوفانزده را کشتیبانی محبوب و با درایت لازم است تا آنان نیز در پناهش به ساحلی امن ره سپارند. بعضی نیز همچنان در جهل پایدار و به غفلت خویش مردانه وفادار ماندند که از هر نامردی بدتر بود. عده‌ای هم ریاکارانه به دوگل تبریک گفتند اما در خلوت کلاه‌های خود را از خشم بر زمین کوبیدند و به یکدیگر تسلیت گفتند. به گفته خود دوگل، همه با او بودند جز مورس تورز رهبر حزب کمونیست فرانسه که کسی هم از او انتظار وطن پرستی نداشت، فرحت عباس رهبر جبهه آزادیبخش الجزایر که البته انگیزه‌ای به حق داشت و ملت فرانسه هم مجبور به پذیرش آن بودند و پوزاد که قیصریه را به دستمالی می‌فروخت. جز اینها همه احزاب و گروهها او را چون جان شیرین در میان گرفتند و یک بار دیگر به وفاق ملی یعنی همان شیرازه‌ای که بندگان اجزای يك ملت را به هم متصل و از آن قدرتی بی‌نظیر می‌سازد، دست یافتند.

دوگل همچو نادرشاه در ایران که به پیوند زدن اجزای منفصل شده کشور همت گماشت، به ملت فرانسه وحدتی بخشید که تا امروز پابرجاست، یا این تفاوت که ملت فرانسه برعکس جامعه ایران در قرن هیجدهم، به آن حد از رشد رسیده بود که کاربست شمشیر را بی اعتبار سازد. طبیعاً وقتی ملتی خود می‌تواند از گروه‌های بی اعتبار خلع ید کند و مستقیماً سرنوشتش را تعیین کند، پاداشی جز احترام و تکریم ندارد و هر رهزنی که بخواهد به حریم حرمتش تجاوز کند جز داغ ننگ بر پیشانی خویش نخواهد نهاد. به هر صورت، کار دوگل بنیانگذار جمهوری پنجم دو چیز بود: پشت کردن به ظواهر دموکراسی و پرداختن به اساس و روح دموکراسی. برای مثال، براساس تجربه انگلستان چنین جا افتاده بود که هر چه اقتدار پارلمان بیشتر باشد باید آن را نشانه قدرت دموکراسی تلقی کرد؛ ولی همیشه شکل با محتوا همخوانی ندارد. به خصوص همان طور که میخلز در کتاب احزاب سیاسی نشان می‌دهد، افراد در پستهای قدرت دچار استحاله روانی می‌شوند و اگر مکانیسمهای لازم در نظر گرفته نشده باشد احتمالاً به فساد می‌گرایند و نمایندگان هم از این خطر مصون نیستند. دوم، تکیه مستقیم به رأی مردم به جای تکیه بر کانالهای مشکوک و نامطمئن احزاب یا سایر تشکلهای. به همین دلیل، نخستین کار او انتخاب رئیس جمهور از طریق آرای عمومی و همدیگر کردن قوه مجریه با قوه مقننه بود (اگر نگوئیم برتری دادن قوه مجریه).^۸ اگر نمایندگان به این اعتبار که با رأی مردم انتخاب شده‌اند سلطه مخربی بر قوه مجریه اعمال می‌کردند، اینک رئیس جمهور نیز قدرت خود را از همان منبعی می‌گرفت که پارلمان گرفته بود. چنین بود که قوه مجریه به عنوان رکن رکن اداره مملکت از

آلمان نکرد؛ گوئی یکی دشمن مردم جهان و دیگری دشمن هموطنان خویش بود.

سخن آخر

پس آنچه جامعه را حفظ می‌کند وفاق ملی است که در مواقع بحرانی ممکن است با توسل به یک شخصیت مورد احترام مانند دوگل به دست آید، اما به هر صورت که حاصل شود برای ارباب بصیرت و صاحبان عقل و تدبیر و آنان که به نظامی یا جامعه‌ای واقعاً عشق می‌ورزند غنیمت است و برای روهپکان بی‌خرد و دشمنان نظام اجتماعی و سیاسی، چه از روی جهل و چه عمد، مایه تأسف. این فرومایگان که بنا به خصلت محافظه‌کارانه حکومتها به گرد آنها جمع می‌شوند بیشترین ضربه را به آن نظام می‌زنند گو اینکه ممکن است اولین قربانیان نبودند وفاق ملی همین فرصت طلبان باشند. نکته دیگر آن که، آنچه حریم قدرت ملی را از اقت قدرت طلبی و سوءاستفاده پاک نگه می‌دارد یکی منشور صحیح سازماندهی و دیگری نظارت نهادینه و مستمر، آگاهانه و کارشناسانه بر تغییر و تحولات حوزه قدرت ملی است، تا عده‌ای چنان تصمیم‌گیرندگان را محاصره نکنند که رشته‌های واقعی ارتباط آنها با جامعه قطع شود. سوم آن که آنچه مایه تداوم حیات ملی و قدرت یک ملت است غرس نهادها و پایه‌های قدرت سیاسی در جامعه مدنی است تا نظام سیاسی دچار بحران مشروعیت نگردد. آنان که می‌کوشند حوزه مشارکت سیاسی را محدود و حکومت را حکومت عده‌ای خاص معرفی کنند، در واقع بنیانهای مشروعیت آن نظام را به تخریب می‌کشانند. بالاخره این که بر نظام سیاسی و اهل حل و عقد است که پیوسته تحولات محیط سیاسی را در نظر داشته باشند و برای برآوردن تقاضاهای مشروع مردم بکوشند و از قدرت خود برای هدایت جامعه به سوی اعتلای فرهنگی، اقتصادی و توانمندی عمومی آنها استفاده کنند.

زیرنویس:

۱. ر.ک:

1. T. Skocpol, *States and Social Revolutions* Cambridge University Press, 1979.

2. William. H. C. Smith, *Napoleon III*. Paris, Hachette, 1982, p, 123.

۳. ر.ک: برتران بدیع، توسعه سیاسی، ترجمه نقیب‌زاده، نشر قومس، ۱۳۷۶، صص ۸۶-۸۷.

4. J.L. Quermonn, *Les Regimes Politiques Occidentaux*, Paris, Seuil, 1986, p, 55.

5. S. Berstein / P. Milza, *Histoire du vingtième siècle: 1939-1953*, Paris, Hatier, 1985, p, 69.

6. J.P. Brunet, *Histoire du PCF*, Paris, PUF, 1987, p, 91.

7. J.L. Quermonn, *op, cit*, p, 91.

8. A. Lancelot, *Les elections sous la Vè Republique*, PUF, 1980, p, 95.

9. *Histoire du vingtième siècle*, *op, cit*, p, 190.

ثبات برخوردار شد و نظام سیاسی شکل و محتوای دموکراتیک و سازنده به خود گرفت. در دوره یازده ساله حکومت دوگل فقط سه نخست‌وزیر (میشل دوبره، پمپیدو، کوودو مورویل) و سه کابینه روی کار آمدند. در پناه این ثبات بود که فرانسه در دهه ۱۹۶۰ به پیروزیهای اقتصادی و سیاسی مهمی دست یافت. تولیدات کشاورزی و صنعتی رو به افزایش گذاشت و تجارت خارجی رونق گرفت. بسیاری از کسانی که مخالف قانون اساسی جمهوری پنجم بودند از ثبات سیاسی به دست آمده بیشترین بهره را گرفتند؛ از جمله فرانسوا میتران که به برکت همین ثبات و همین قانون ۱۴ سال بر فرانسه حکومت کرد بی‌آنکه حتی یک بار به فکر تغییر این قانون بیفتد.

اما دوگل نیز اشتباهاتی داشت که نهایتاً به کناره‌گیری وی از قدرت انجامید. نخستین اشتباهش نشان دادن بی‌اعتمادی بیش از حد و تردید نسبت به احزاب بود. درست است که احزاب قبلی کاری جز ایجاد تشتت و تفرقه در جامعه نکرده بودند، اما همان طور که اشاره شد، دومین گام در توسعه سیاسی مشارکت مردم و سومین گام شکل‌گیری نظام حزبی است که بدون آن انجام انتخابات و بسیاری دیگر از امور نظام دموکراسی مختل و معطل خواهد ماند. از این رو ایجاد احزاب جدید و مورد اعتماد مردم مقتضی بود. دومین اشتباه او، عدم توجه به پیامد تحولاتی بود که خود او پایه‌گذار آن بود. توسعه اقتصادی همان طور که مواهبی دارد مشکلاتی نیز به دنبال می‌آورد. توسعه سیاسی همراه با تورم شکاف بین فقیر و غنی را افزایش می‌دهد و بر دامنه تشنجهای اجتماعی می‌افزاید؛ چنان که اعتصابهای کارگری در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۷ نخستین جلوه‌های این نابسامانی بود که در نهایت به شورشهای مه ۱۹۶۸ انجامید. در این هنگام دوگل می‌خواست تغییری در قانون اساسی ایجاد کند، اما ناخواسته گروهها یا اقشاری که دور او جمع شده بودند چندان قدرت گرفته بودند که می‌توانستند مانع از انجام تصمیمات دوگل شوند. در نتیجه، سومین اشتباه او غافل ماندن از تحول ساختار قدرت بود. اشتباه دیگری که تقریباً همه دموکراسیها با آن روبرو هستند اجازه فعالیت دادن به گروههایی است که خود قائل به دموکراسی نیستند. گروههایی که ماهیتاً به دیکتاتوری گرایش دارند، مثل حزب کمونیست که به دنبال دیکتاتوری پرولتاریاست یا گروههای فاشیست که به چماق علاقه بیشتری دارند تا به رأی، بیشتر به فحاشی و ارسال نامه‌های تهدیدآمیز متوسل می‌شوند تا به دیالوگ و گفتگو، چگونه باید مجاز به استفاده از فضای دموکراسی باشند؟ مگر هیتلر یا استالین چگونه به قدرت رسیدند؟ نازیها با استفاده از فضای دموکراتیک جمهوری وایمار، وعیدهای دروغ، بهره‌گیری از بحرانهای اقتصادی که عقل مردم را در گرو معاششان قرار می‌داد در یک لحظه قدرت را قبضه و سپس بلاتی بر مردم نازل کردند که تاریخ به خود ندیده بود. استالین هم مطیع و آرام در کنار لنین که البته خود چیزی کمتر از دیکتاتور نداشت به عنوان یاری با وفا قدرت را قبضه و سپس با مردم شوروی چنان کرد که هرگز هیتلر با مردم